

بررسی برخی از معانی واژه «خود» در متون قدیم

فرحناز وطن خواه

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد خمینی شهر

چکیده

دور از حقیقت نیست اگر بگوییم در زبان، واژه‌ای بدون معنا وجود ندارد؛ به گونه‌ای که در زنجیره به هم پیوسته کلمات که جمله معناداری ایجاد می‌کند، هر کدام از واژه‌ها، به تنهایی معنای خاص داشته یا مکمل و متمم معنای واژه‌ای دیگر هستند و گاه در حوزه دستوری یا به اقتضای حال و مقام در جمله، مفهوم خاصی می‌گیرند و یا نشانگر تأثیر یک لهجه یا حوزه جغرافیایی در کلامند.

بنابراین اطلاق "زائد" بر کلمات در حوزه عمیق زبان، اطلاقی نادرست است. از سوی دیگر برخی از کلمات در متون قدیم معنای متعددی دارند، حال آنکه هیچ نشانی از این معانی در کتاب‌های لغت نیست. از این رو با آنکه رایج‌ترین شیوه دریافت معانی واژه‌ها، مراجعه به کتاب‌های لغت است، لیکن گاه جز با مقایسه و تطبیق متون مختلف، استخراج معانی صحیح امکان پذیر نیست.

کلماتی مانند: خود، باری، آخر، مگر، الحق، عمداً، همه و... از این گونه می‌باشند.

در تحقیق حاضر با بررسی واژه "خود" برخی از معانی این واژه را در متون نظم و نثر ذکر نموده‌ایم.

کتاب‌های مورد استفاده در این تحقیق، از میان برخی متون نظم و نثر
قرن چهارم تا هشتم برگزیده و نمونه‌هایی در متن با ذکر نشانی آمده است.

واژه‌های کلیدی:

واژه معنادار، بررسی واژه، خود، متون نظم و نثر.

مقدمه

در فرهنگ لغت ذیل کلمه "خود" چنین آمده است: "ضمیر مشترک به معنای او، چنان که گویند: خود داند، یعنی او داند (برهان) ضمیر مشترک میان متکلم و مخاطب و غایب، و همیشه مفرد آید: من خود آمدم، تو خود آمدی و... (فرهنگ معین) (به نقل از دهخدا، ذیل کلمه خود). پس از آن مثال‌های ذکر شده، از جمله:

زاغ بیابان گزید، خود به بیابان سزید باد به گل بر وزید گل به گل اندر غزید (کسایی)
چون منی را مگو که مثل کم است مثل من خود هنوز در عدم است (خاقانی)
اگر خود روز را گوید شب است این بیاید گفت اینک ماه و پروین (گلستان)

هر که ایشان را می‌دید خود این گمان نمی‌برد. (فارسنامه ابن بلخی).
با اندکی تأمل در مثال‌های مذکور در می‌یابیم که واژه خود، فراتر از معنای ضمیری یا نقش بدلی، معنای دیگری نظیر هرگز، حتی، کاملاً و... دارد.
در لغت نامه دهخدا، تنها به یکی از معانی این کلمه (اِما، ولیکن) اشاره شده، حال آنکه مثال‌های مذکور در این مورد نیز دقیق نیست، چنانکه:

خود غم دندان به که توانم گفتن (رودکی)
خود از شاه ایران بدی کی سزد (فردوسی)
خود دور بی انصافان بگذشت در این شهر (سنایی)

در کتب دستور نیز اشاره‌ای به معانی این کلمه نشده است و با عنوان ضمیر مشترک دارای نقش‌های اسم و غالباً نقش بدل مطرح شده است، چنانکه: "خود ضمیر مشترک که می‌تواند بدل نهاد باشد؛ در حالیکه ضمیر شخصی جدا نمی‌تواند:

"جمشید خود به خانه ما آمد." (ر.ک. ارزنگ ۱۳۷۴: ص ۲۲)

"خود وقتی ضمیر مشترک باشد بعضی از حالات اسم را پیدا می‌کند چون ضمیر

است و ضمیر یکی از جانشینان اسم" (ر.ک. شریعت، ۱۳۷۲: ص ۲۴۴)

این تعریف‌ها بیانگر آن است که کتاب‌های لغت برای دریافت دقیق معانی برخی کلمات کفایت نمی‌کنند و نیز با تعیین جایگاه دستوری یک کلمه در بسیاری موارد

معنای کلمه قابل تشخیص نیست و در حوزه معنایی نیاز به شیوه دیگری است. از این روی در تحقیق حاضر، واژه "خود" از برخی متون استخراج و با مقایسه، معانی متعددی برای آن در نظر گرفته شده است، مانند: (حتی، هرگز، لیکن، شاید، از قضا، اتفاقاً، فوراً، معلوم است، گاهی، حاصل و نتیجه، زنهار، ناگهان، تماماً، قطعاً، عیناً، آیا و

اگرچه رساله حاضر بخش مختصری از مثالهای جمع‌آوری شده است، تلاش کرده‌ایم برخی از معانی عمده را ذکر نماییم. بی تردید امکان خطا و لغزش در تشخیص معانی نیز وجود دارد، که امید است خوانندگان گرامی متذکر گردند.

- *اقماً، ولیکن* (در مواردی که همراه با "و" می‌آید، غالباً به معنای حال آنکه - در حالیکه) می‌باشد:

بر آستان مرادت گشاده‌ام در چشم که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم
(حافظ، ۱۳۷۲: ۴۴۹)

و عراقی دبیر هر چند نام کتابت بر وی بود، خود بر دیوان کم نشستی و بیشتر پیش
امیر بودی. (بیهقی، ۱۳۷۱: ۱۹۴)

خواستند تا ممانعتی کنند و به پای خود به بلا روند، خود لطف ربانی دستگیری
کرد تا ثبات قدم نمودند. (جوینی، ۱۳۷۸: ج ۱/ ۷۶)

(نیز ← منوچهری: ۸۱، سنایی: ۶۶۴، انوری: ۸۲۱، خاقانی: ۵۵۸، اوحدی: ۱۹۹، مولوی: ۲۵۸، حافظ: ۴۴۹، مرزبان نامه: ۵۹۷، نفته المصدور: ۱۰۰).

- *حتی* (در این مورد غالباً همراه "اگر" می‌آید):

وگر خود هزاری و دشمن دویست چو شب شد در اقلیم دشمن مایست
(سعدی، ۱۳۶۸: ۷۴)

نه آن سرورم که بر من دست یازی وگر خود صد هزار افسون بسازی
(اوحدی، ۱۳۴۰: ۴۶۴)

به جای بوسه خود مرا اگر رسد دشنام خوشم که حادثه کرده است اوستاد مرا
(مولوی، ۱۳۷۱: ۱۳۱)

رای من آن است که اگر خود میسر شود، خون ریختن این مرد دینی صلاح نباشد.

(وراوینی، ۱۳۷۰:۲۲۲)

نیز ← سنایی: ۱۰۳۸، انوری: ۱۳۱، سعدی ۷۷۸:۲، سیف فرغانی: ۲۰۴، خواجوی کرمانی: ۴۹۵، حافظ: ۲۱۷، قابوسنامه: ۲۶۰، مرزبان نامه: ۱۶۶).

حتی (بدون اگر و گاه همراه با " که "):

هیچ کس را خود از ولاه و ملوک و متصرفان به خدمت او راه نبود، مگر از ختای و

ماوراء النهر.

(جوینی، ۱۳۷۸: ج ۲/۳۶۴)

در این مثال، به معنای " اعم از " نیز می‌باشد.

(نیز ← سنایی: ۷۹، انوری: ۸۱۸).

- همواره، همیشه (گاه در معنای قطعاً):

چنین است **خود** گردش روزگار نگیرد همی پند آموزگار

(فردوسی، ۱۳۵۰: ۱۳/۲۰۵۰)

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان

(خاقانی، ۱۳۷۳: ۳۵۸)

حیران بماند سوسن آزاده ده زبان تا **خود** که بند خامشی اش بر زبان فکند

(عبید زاکانی، ۱۳۴۳: ۹)

(نیز ← اوحدی: ۲۰۴، خواجوی کرمانی: ۴۵۴).

- دریایی، بفهمی:

نگه کن که خود تاج با سر چه گفت که با مغزت ای سر خرد باد جفت

(فردوسی، ۱۳۵۰: ۱۳/۲۴۴۰)

در گلشن ذوق او فرور و یا سایه خود بر او مینداز

کز نرگس و لاله‌ها چه دارد تا **خود** چه کس است یا چه چیز است

(مولوی، دیوان، ۱۳۷۱: ۲۹۷)

نگر تا خود چگونه بوده باشد. (سعد الدین وراوینی، ۱۳۷۰: ۵۷۸)
(نیز ← قابوس نامه: ۴۶)

- فقط، تنها، به تنهایی (در این معنی غالباً با کلمات همین، بس و ... همراه است و گاه در جملات سوالی به معنای "آیا تنها" می‌آید).

و آن را که حاسد است حسد خود بس است اندر دل ایستاده به پاداشنش
(ناصر خسرو، ۱۳۷۵: ۲۷۷)

ایشان را خود بهانه‌ای بس بود، سینه‌های پر غصّه و دل‌های پر کینه داشتند.
(جوینی، ۱۳۷۸: ج ۲ / ۲۴۰)
(نیز ← سنایی: ۹۶۷، انوری: ۲۰۶-۲۴۷، سعدی ۱: ۱۶۷، سعدی ۲: ۵۳۲، اوحدی ۱۶۰: مولوی: ۱۰۳-۲۲۱، تاریخ بیهقی: ۲۱۸، قابوس نامه: ۲۰۸، مرزبان نامه: ۳۶۱).
-دیگر، که دیگر، دیگر هیچ، دیگر آیا، دیگر همراه با تعجب:

- در جملات منفی غالباً معنای "دیگر هیچ و دیگر اصلاً یا هرگز" می‌باشد و در جملات سوالی "دیگر آیا".

- در جملات تعجبی همراه با چه تعجب یا بدون معنای تعجبی می‌گیرد.
- گاه همراه با "نیز" می‌آید به معنای "دیگر هم".

نبد گیورا خود جز این پور کس چه فرزند بود و چه فریاد رس
(فردوسی، ۱۳۵۰: ۱۳ / ۶۵۱)
خود کار من گذشت ز هر آرزو و آرز از کان و از مکان پی ارکانم آرزوست
(مولوی، ۱۳۷۱: ۳۱)

دیر است تا من این می‌دیدم و می‌گذاشتم، اما اکنون خود از حد می‌بگذرد.
(بیهقی، ۱۳۷۱: ۷۰۱)

(نیز ← سنایی: ۳۵۵، انوری ۵۲۲-۶۴۲، مثنوی، ج ۱: ۱۶۹۷، قابوس نامه: ۵۶)
- اعجاب از عظمت یا حقارت چیزی (در این مورد گاه خود معنای حقیقتاً، واقعاً و ... می‌گیرد):

این خود چه عبارت لطیف است وین خود چه کفایت بیان است

(سعدی، کلیات، ۱۳۵۵: ۵۶۰)

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار که در برابر چشمی و غایت از نظری

(حافظ، ۱۳۷۲: ۶۱۴)

(نیز ← خواجهی کرمانی: ۳۹۴، انوری: ۸۵).

- نیز، هم:

- گاه در معنای "نیز حتی" می باشد.

- گاه در معنای "نیز اصلاً" می باشد.

درد عشق از هر که می پرسم جوابم می دهد از که می پرسی که من خود عاجزم در کار خویش

(سعدی، کلیات، ۱۳۵۵: ۷۵۴)

و باغی بود سلطان را ... و چشمه آب نیکو در آنجا و باغ را خود به چشمه باز خوانند؟

(ناصر خسرو، ۱۳۷۳: ۸۷)

(نیز ← سنایی: ۵۷۰، انوری: ۲۶۹، تاریخ بیهقی: ۵۰۶، قابوس نامه: ۹۰، کلیله و

دمنه: ۵۵، مرزبان نامه: ۴۸۲، جهانگشا، ج ۲: ۷۳)

آیا (در جملات سؤالی "خود" معمولاً در این معناست):

تاصد هزار دانه دلها پسند اوست عین الکمال خود به کمالش کجا رسد

(خاقانی، ۱۳۷۳: ۵۹۷)

گفتم به نقطه دهنش خود که برد راه گفت این حکایتی است که با نکته دان کنند

(حافظ، ۱۳۷۲: ۲۶۹)

عوام الناس را خود چه باید تا تبع جهل شوند.

(جوینی، ۱۳۷۸: ج ۱/ ۸۶)

(نیز ← سنایی: ۸۷۲، سعدی ۲: ۵۹، مولوی ۱: ۲۰۶، کلیله و دونه: ۱۰، قابوس نامه: ۴۳).

- گاه در جملات سؤالی معانی مکمل نیز همراه "آیا" می آید مانند:

- آیا باید:

چون مه روزه فراز آید من خود چه کنم نبردم دست به می تا نرود روزه به سر
(فرخی، ۱۳۷۱: ۱۵۵)

- اصلاً آیا :

- بستد از من زمانه هر چه بداد با که کرده است خود زمانه وفا
(مسعود سعد، ۱۳۷۴: ۴۵)

- می توانم آیا :

کجا خود شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم
(سعدی، گلستان، ۱۳۶۸: ۱۰۹)

- تا کنون آیا :

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان
(خاقانی، ۱۳۷۳: ۳۵۶)
(نیز ← انوری: ۶۵۴).

- دریغا آیا :

بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا
(حافظ، ۱۳۷۲: ۳)

- پس آیا :

گر بدخواست خار و سمن خوش خو این خود چرا گرمی و آن دون است
(ناصر خسرو، ۱۳۷۵: ۱۱۹)

- آن گاه خود با معانی مختلف: هم، آيا، پس از آن، تازه. (در کلیله و دمنه در
چندین مورد آن گاه به این صورت آمده است):

آن گاه خود این معانی بر قضیت حاجت و اندازه امنیت هرگز تیسیر نپذیرد.

(نصرالله منشی، ۱۳۷۰: ۵۶)

شنزبه آن گاه که خود دشمن باشد، پیداست که چه تواند کرد و از وی چه فساد

آید. (همان، ۹۷)

این مثل بدان آوردم تا مقرر گردد که به حیلت و مکر ما را قدم در کار می‌باید نهاد و آن‌گاه **خود** نصرت هر آینه روی نماید.

و سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم که یکدیگر را برخیره می‌کشند و می‌خورند، از بهر طعام عاریت و آن‌گه خود می‌گذارند و می‌روند تنها به زیر زمین با وبال بسیار. (بیهقی، ۱۳۷۱:۲۴۴)

(نیز ← کلیله و دمنه: ۱۳۵).

- هرگز، اصلاً، هیچ :

خود نکردم گنه و گر کردم هست اندی کرم گنه مغفور

(مسعود سعد، ۱۳۷۴:۲۳۵)

و من و مانند من تازیگان، خود نمی‌دانستیم که در جهان کجاییم و چون می‌رود؟

(بیهقی ۱۳۷۱:۹۰۴)

گر جور شکم نیستی هیچ مرغ در دام صیاد نیوفتادی، بلکه صیاد خود دام ننهادی.

(سعدی، گلستان، ۱۳۶۸:۱۷۸)

(نیز ← فرخی: ۸۹، منوچهری: ۱۲، ناصر خسرو: ۲۹۹، سنایی: ۹۸، انوری: ۸۲، عبید زاکانی: ۸۷، سفر نامه: ۱۱۰، قابوس نامه: ۲۱۸، کلیله و دمنه: ۳۶۵، جهانگشا، ج ۱: ۲۳۲).

- اصلاً در معنای تاکید:

ما را نبود دلی که خرم گردد خود بر سر کوی ما طرب کم گردد

(ابوسعید ابوالخیر، ۱۳۷۳:۲۶)

ز خاقانی مزین دم چون تو آیی چه خاقانی که **خود** خاقانی تو باشی

(خاقانی، ۱۳۷۳:۶۸۶)

(نیز ← سنایی: ۸۱۷).

- قطعاً، مسلماً، حتماً :

چون بود خواهد **خود** بودنی، یقین دارم که هیچ فایده از حزم و از حذر نبود

(مسعود سعد، ۱۳۷۴:۱۳۱)

اگر او کشتنی باشد، خود در حرب کشته شود.

(جوینی، ۱۳۷۸، ج ۱: ۳۹)

(نیز ← ناصر خسرو: ۳۶۱، خاقانی: ۴۳۷، تاریخ بیهقی: ۳۲، کلیله و دمنه: ۳۰۸، مرزبان نامه ۶۱۱).

- به خودی خود، خواه ناخواه، طبعاً:

خود کژدم زلفت را زهری است که جان کاهد حاجت نبود گرتوزهری دگر آمیزی
(خاقانی، ۱۳۷۳: ۶۸۸)

از ما مکنید یاد هرگز ما خود هستیم یاد بی ما

(مولوی، ۱۳۷۱: ۹۷)

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود یا مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است

(حافظ، ۱۳۷۲: ۴۹)

(نیز ← انوری: ۶۷، سعدی، کلیات: ۵۶۹، قابوس نامه: ۵۹)

- تازه:

خود هنوزت پسته خندان عقیتین نقطه‌ای است باش تا گردش قضا پرگار مینایی کشد
(سعدی، کلیات، ۱۳۵۵: ۷۳۶)

صد شعله آتش است در دیده از نکته دل که آتشین باشد

خود طرفه تر از اینکه در دل آتش چندین گل و سرو و یاسمن باشد

(مولوی، دیوان، ۱۳۷۱: ۲۸۶)

که حافظ خود این لحظه گفت بسم الله مده به خاطر نازک ملالت از من زود

(حافظ، ۱۳۷۲: ۵۶۶)

(نیز ← سنایی: ۴۵، انوری: ۲۴۳)

- حالا، تازه، اصلاً (گاه "خود" همراه با فعل "گرفتن" در معنای فرض کردن، چنین می‌آید):

خود گرفتم که نگویم که مرا واقعه‌ای است دشمن و دوست بدانند قیاس از سخنم

(سعدی، کلیات، ۱۳۵۵: ۷۵۸)

خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمان بود
(حافظ، ۱۳۷۲، ۲۹۶)

خود گیر که بدان حدود اجرت قاصدی باز پس نگذاشته‌ام، بتوان گفت که تخم نیکی
نیز بنکاشته‌ام؟

(زیدری نسوی، ۱۳۷۰: ۱۲۲)

(نیز ← انوری: ۳۸۰، خاقانی: ۱۷۲، اوحدی: ۴۶۶)

- نهایتاً، پس از آن:

یکی داستان گویم ار بشنوید همان برکه آرید خود بدرید

(فردوسی، ۱۳۵۰: ۶/۴۱۷)

بکارند و ورزند و خود بدروند به گاه خورش سرزنش نشنوند

(همان، ۲۶:۴)

(نیز ← مثنوی، ج ۱: ۴۲)

- حال آنکه، در حالیکه (به نظر می‌رسد گاه خود همراه با واو مانند عبارات عربی
نقش حالیه می‌گیرد):

آدم خاک بود و من از نور پاک او گفتم منم یگانه و او خود یگانه بود

(خاقانی، ۱۳۷۳: ۶۱۶)

مرا گمان افتاد که دیگر اینجا ثبات خواهد کرد و لشکر را ضبط کرد و خود از این
بگذشته بود و کار رفتن می‌ساختند.

(بیهقی، ۱۳۷۱: ۹۵۵)

(نیز ← اوحدی: ۸۱-۳۴۷)

- کاملاً، تماماً:

دلش خود ز تخت و کله گشته بود به تیمار اغریرت آغشته بود

(فردوسی، ۱۰:۷، ۱۳۵۰)

غیرت الهی خود به عکس آن چنانک در افواه مشهور است، کثرت توالد را نصیباً
ضعیفان کند.

(سعدالدین وراوینی، ۱۳۷۰: ۷۲۸)

اهالی شهر خود از کار تعاجار فارغ بودند.

(جوینی، ۱۳۷۸: ج ۱/۱۳۸)

(نیز ← سنایی: ۱۳۲، سیف فرغانی: ۲۰۸)

- فوراً، بلافاصله:

خود بدویدی بسان پیک مرتب خدمت او را گرفته چامه به دندان

(رودکی، ۱۳۳۶: ۵۰۸)

خود از جای برخاست کاووس کی بر افروخت بر سان آتش زنی

(فردوسی، ۱۳۵۰: ۱۲/۶۳۰)

- عیناً، دقیقاً، حقیقتاً) در این مورد "خود" گاه همراه کلمات چو، عین، مانند و... می‌آید):

چون من تو را مدحت کنم گویی که اعشی خود منم

از بس که اندر دامنم از چرخ بارد قافیه

(منوچهری، ۱۳۶۳: ۹۵)

چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است لیکن این هست که این نسخه سقیم افتاده است

(حافظ، ۱۳۷۲: ۵۲)

و آنچه به مشاخره و غیر آن ایشان را فرمودی، از جام‌ها و پوستین و بالش، خود

مثل آب جاری که به هیچ وجه آن را انقطاع نیفتادی. (جوینی، ۱۳۷۸: ج ۱/۱۸۴)

(نیز ← سنایی: ۵۴۹، مثنوی، ج ۱، ۳۱۴: ۲۸۶۶، خواجه‌ی کرمانی: ۲۸۳، قابوس

نامه: ۱۹۹).

- در این مورد گاه "خود" همراه همه، سراسر، تمام، نیک، پیوسته، یک‌بارگی و...،

می‌آید و ظاهراً برای تأکید و غلبه مطلب است و گاه در معنای کاملاً:

چون جلوه گر و نظارگی جمله خود اوست گر ما و تو در میان نباشیم چه باک

(ابوسعید، ۱۳۷۳: ۵۳)

پیش جان دادن من خود همه سگ جان شده‌اید زان چو سگ در پس زانوی عنایید همه
(خاقانی، ۱۳۷۳: ۴۰۸)

دل خود تمام سوخته شد جان که خسته بود او نیز هم به آتش دل نیم جوش گشت
(اوحدی، ۱۳۴۰: ۱۲۶)

اولاغ نشستن خود از جاده معدلت نیک بر کرانه است.

(جوینی، ۱۳۷۸: ج ۳/ ۸۸۳)

و در این سال خود اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت از او خایف شده بودند.

(همان، ۲۵۴)

(نیز ← سنایی: ۱۰۰۲-۱۹۵، انوری: ۷۸۱، قابوس نامه: ۶۸)

- بلکه:

کرامتی نبود بیش از این و سلطان را چنین کرامت باشد نه هفت خود هفتاد

(فرخی، ۱۳۷۱: ۳۵)

در این حصار خفتن من هست بر حصیر چون بر حصیر گویم خود هست بر حصا

(مسعود سعد، ۱۳۷۴: ۳۱)

(نیز ← سنایی: ۸۰۶)

- دوباره:

گه به فسوس او مرا گوید کنجی نشین چون که نشینم به کنج خود به در آرد مرا

(مولوی، دیوان، ۱۳۷۱: ۱۲۵)

(نیز ← سنایی: ۹۲۳)

- هان، ببین:

بقای نیست هیچ اقبال را چند آزمودستی خود اینک لابقا مقلوب اقبال است بر خوانش

(خاقانی، ۱۳۷۳: ۲۱۳)

- معلوم است که:

دل بدو دادند ترسایان تمام خود چه باشد قوت تقلید عام

(مولوی، ۱۳۶۳: ج ۱/ ۳۷۱)

- چه بسیار، چه بسا :

خود حقیقت معصیت باشد خفی بس کدر کان را تو پنداری صفی

(همان: ۳۳۸۵)

- مانند، مثل، عیناً :

دوستی بی خرد خود دشمنی است حق تعالی زین چنین خدمت غنی است

(همان، ج ۲: ۱۷۳۴)

- هنوز:

گفت موسی های بس مدبر شدی خود مسلمان ناشده کافر شدی

- دریغا آیا (در این مورد باتوجه به معنای جمله، مفهوم دریغ و تاسف در کلمه خود

است) :

بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا

(حافظ، ۱۳۷۲: ۳)

- شاید :

کسی را که نزدیک طنت بد اوست چه دانی که صاحب ولایت خود اوست

(سعدی، بوستان، ۱۳۶۸: ۹۵)

از هزاران آب شهوت ناگهان آبی بود کز خمیرش صورت حسن جمال و خد شود

و آن گه آن حسن و جمالان خرج گردد صد تا یکی را خود از آنها دولتی باشد شود

(مولوی، دیوان، ۱۳۷۱: ۳۱۲)

- قبول است، باشد :

گفتی بروز پیشم خود می روم ولیکن زین غصه گر بمیرم تاوانم از که باشد

(اوحدی، ۱۳۴۰: ۱۶۸)

- چه بهتر، فبها (در این مورد همراه با کلماتی نکو، نیک و ... آمده است:

بوس به جان بها کنیم ار بفروخت خود نکو و ن فروخت می بریم آنچه بها نمی کند
(همان: ۱۹۲)

در تاریخ بیهقی چنین آمده:

هر چند پگاه است، اگر بار یابمی خود بها و نعم.

(بیهقی، ۱۳۷۱: ۲۲۰)

و چون روی به خصمی نهادم، ندانم که صلح باشد یا جنگ، اگر صلح باشد خود نیک.
(همان: ۶۲۰)

- بسیار :

و حره ختلی عمتش خود سوخته او بود.
(همان: ۱۷۳)

- خواست، بیاید، برود، رفت (مانند تعبیر عامیانه):

من برفتم و مردک به خرما بریدن مشغول ، تا خود بر خویشتن یجنبد، بدو رسیده بودم.
(همان: ۶۷۲)

- گاهی :

و من چندان که طهارت عرض نمودم و ازاله خبث آن صورت کردم، سودمند نیامد و خود چنین تواند بود.

(سعد الدین وراوینی، ۱۳۷۰: ۱۵۵)

- ناگهان، غفلتاً :

چون نزدیک رسید که بر آرزوی خویشتن قادر گردد، خود از مکان، آجال به تقدیر ذوالجلال بیرون دوانید.

(جوینی، ۱۳۷۸: ج ۲ / ۶۰)

- حاصل، نتیجه :

و خواجه فخرالدین در مقام اردو کشته شد، جایگاه او بر پسرش حسام الدین امیر حسین، هر چند به زاد از پسران دیگر خردتر بود مقرر داشت، سبب آنکه هنر زفان مغولی با خط ایغوری جمع داشت و در این روزگار خود فضل و کفایت این است.

(همان: ۲۶۰)

- از قضا، اتفاقاً :

چون لشکر از آب بگذشت، پادشاه بر کنار رود طوفی می‌کرد، خود شیران بسیار در آن بیشه بودند، فرمود تا لشکر بر مدار بایستادند و نرکه بستند.

(همان: ج ۳ / ۱۰۰)

روز دیگر از آنجا کوچ کردند و به مرغزار شغورقان نزول کردند، بر عزم آنک زیادت مقامی نیفتد، خود روز عید اضحی برف آغاز نهاد و تا هفت شبانروز میغ از آن بقتع انقشاع نپذیرفت.

(همان: ۱۰۰)

نتیجه

تحقیق حاضر بیانگر آن است که از میان معانی متعددی که برای کلمه " خود" می‌توان فرض نمود، از جهت آماری به ترتیب معانی: آیا، قطعاً، اصلاً و لیکن، بیش از موارد دیگر کاربرد داشته است و معانی دگر کما بیش در متون آمده است. و کلام آخر آنکه تطبیق و مقایسه کلماتی از این دست در متون پیشین تلاشی است در جهت تعیین معنای دقیق یک بیت یا یک عبارت و شیوه‌ای برای پرهیز از نادیده انگاشتن کلمه یا کلماتی در سطح کلام.

فهرست منابع

- ۱- ابوالخیر، ابوسعید، ۱۳۷۳، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، انتشارات سنایی، ج ۵.
- ۲- ارژنگ، غلامرضا، ۱۳۷۴، دستور زبان فارسی امروز، تهران، نشر قطره، ج ۱.
- ۳- انوری، اوحدالدین، ۱۳۷۲، دیوان، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۲، ج ۴.
- ۴- بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۷۱، تاریخ بیهقی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، انتشارات مهتاب، ج ۲.
- ۵- جوینی، ۱۳۷۸، تاریخ جهانگشا، به تصحیح محمد قزوینی، تهران، انتشارات نقش قلم، ج ۳، ج ۲.
- ۶- حافظ، شمس الدین محمد، ۱۳۷۲، دیوان، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، انتشارات صفی علیشاه، چاپ ۱۱.
- ۷- خاقانی، ۱۳۷۳، دیوان، به کوشش ضیاء الدین سجادی، تهران، انتشارات زوار، ج ۴.
- ۸- خواجوی کرمانی، ابوالعطاء کمال الدین، دیوان، به مقدمه مهدی افشار، انتشارات زرین.
- ۹- خیام نیشابوری، ۱۳۲۰، رباعیات، به اهتمام محمد علی فروغی و غنی، تهران، کتاب فروشی زوار.
- ۱۰- دبیرسیاقی، محمد، ۵۰-۱۳۴۸، کشف الابیات فردوسی، تهران مؤسسه انتشارات انجمن آثار ملی.
- ۱۱- دهخدا، علی اکبر، ۱۳۷۳، لغت نامه، تهران، انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ج ۱.
- ۱۲- زاکانی، عبید، ۱۳۴۳، کلیات، به تصحیح عباس اقبال، تهران، کتاب فروشی زوار، ج ۲.
- ۱۳- زیدری نسوی، شهاب الدین، ۱۳۷۰، نفثه المصدور، به تصحیح و توضیح امیر حسین یزدگردی، تهران، نشر ویراستاران، ج ۲.
- ۱۴- سعدی، مشرف الدین، ۱۳۶۸، بوستان، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ج ۳.
- ۱۵- سعدی، مشرف الدین، ۱۳۵۵، کلیات، بر اساس تصحیح فروغی، تهران، انتشارات جاویدان، ج ۴.
- ۱۶- سعدی، مشرف الدین، ۱۳۶۸، گلستان، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم.
- ۱۷- سنایی، ابوالمجد، دیوان، به تصحیح تقی مدرس رضوی، تهران، انتشارات سنایی، ج ۴.
- ۱۸- شریعت، محمدجواد، ۱۳۷۲، دستور زبان فارسی، تهران، انتشارات اساطیر، ج ۶.
- ۱۹- شریعت، محمدجواد، ۱۳۶۳، کشف الابیات مثنوی، تهران، انتشارات کمال، ج ۱.
- ۲۰- فرّخی سیستانی، ۱۳۷۱، دیوان، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، انتشارات زوار، ج ۴.
- ۲۱- فرغانی، سیف، ۱۳۶۴، دیوان، به تصحیح ذبیح الله صفا، تهران، انتشارات فردوسی، ج ۲.
- ۲۲- قبادیانی، ناصر خسرو، ۱۳۷۵، دیوان، به اهتمام سید حسن تقی‌زاده، تهران، انتشارات نگاه، ج ۲.
- ۲۳- قبادیانی، ناصر خسرو، ۱۳۷۳، سفر نامه، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، انتشارات زوار، ج ۵.
- ۲۴- مراغی، اوحدی، ۱۳۴۰، کلیات، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ج ۱.
- ۲۵- مسعود سعدسلیمان، ۱۳۷۴، دیوان، به اهتمام پرویز بابایی، تهران، انتشارات نگاه، ج ۱.
- ۲۶- منوچهری، ابوالنجم، ۱۳۶۳، دیوان، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، کتاب فروشی زوار، ج ۵.
- ۲۷- منشی، نصرالله، ۱۳۷۰، کلیله و دمنه، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران، انتشارات امیر کبیر، ج ۹.

- ۲۸- مولوی، جلال‌الدین، ۱۳۷۱، دیوان شمس، مطابق تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، انتشارات نگاه، چ ۱.
- ۲۹- نفیسی، سعید، ۱۳۳۶، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، تهران، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، چ ۳.
- ۳۰- وراوینی، سعد‌الدین، ۱۳۷۰، مرزبان نامه به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، انتشارات صفی‌علیشاه، چ ۴.